

تأثیر نهادهای حقوقی و سیاسی بر عملکرد اقتصاد*

● احمد شعبانی**

□ مقدمه

«نهادهای» (Institutions) و «عملکرد اقتصاد» (Economic Performance) دارای پیوندی علی و سببی و متقابل با یکدیگرند. تغییر یا استقرار درست یا نادرست نهادها، می تواند آثار متفاوتی در عملکرد اقتصاد داشته باشد. همان گونه که عملکرد یک اقتصاد نیز به نوبه خود در ایجاد، تغییر یا استقرار نهادهایی خاص مؤثر و تعیین کننده خواهد بود، استقرار یک نهاد ایستای اجتماعی ممکن است موجبات سکون و رکود اقتصادی را فراهم سازد. همان طور که استقرار یک نهاد دینامیک اجتماعی می تواند شرایط توسعه و رونق را میسر سازد، همچنین تغییر در شرایط اقتصادی و مناسبات آن و استقرار آن در سطحی خاص، می تواند زمینه برای دائر نمودن و استقرار بخشیدن نهادهایی خاص را باعث شود.

رتال جامع علوم انسانی

*- این مقاله زیر نظر دکتر محمود متوسلی دانشیار دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران تألیف شده است.

**- دانشجوی دوره دکتری رشته اقتصاد و عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق (ع) و سرپرست دفتر مطالعات و تحقیقات اقتصادی

بررسی تأثیر قوانین و حقوق بر عملکرد اقتصاد و اثرات متقابل هر یک از این دو بر دیگری، مورد توجه این مقاله خواهد بود.

بحث درباره موضوعی که پیوند متقابل دو دانش اقتصاد و حقوق را مورد بررسی قرار می‌دهد، جلب توجه بسیاری را کرده است. اهمیت و موضوعیت قوانین و بویژه قانون اساسی در تعیین و تأثیر بر عملکرد اقتصاد، به اندازه‌ای است که می‌تواند مفاهیم اساسی «پایداری» (Stability)، «حسابگری» (accountability) و «اعتبار» (Credibility) یک اقتصاد را تحت تأثیر قرار دهد. «الستر» (Elster) موقعیت و نقش این قوانین در عملکرد اقتصاد را به «چرخ لنگر» (Flywheel) یا به یک «ابزار تعهد قبلی» (Precommitment device) برای کارگزاران و عملگران اقتصادی تشبیه کرده است. (Elster, 1994, p.209) تعابیر و نگرش‌هایی دیگر نسبت به این موضوع به وفور در آثار دیگر نویسندگان این بخش نیز ملاحظه می‌شود.

□ مفهوم عملکرد اقتصادی

مباحث پیرامون عملکرد اقتصادی عمدتاً حول ۲ محور اساسی «کارایی» (Efficiency) و «امنیت اقتصادی» (Economic Security) متمرکز می‌باشد. به عبارت دیگر دو نحوه نگرش نسبت به موضوع عملکرد اقتصاد وجود دارد. در یک دیدگاه، تحلیلها حول محور «کارایی اقتصادی» بوده و تلاش بر این است که از طریق مکانیزمهای بهینه‌سازی پویا، جمع مطلوبیتهای افراد را به حداکثر ممکن برساند. در این نگرش، کارایی اقتصادی به فرآیندی از عملکرد اقتصاد اطلاق می‌شود که به مفهوم عام، حداکثر ستانده با استفاده از هر مقدار مفروضی از داده‌ها قابل حصول باشد. بر اساس این تعریف، قضاوت‌های فردی و بازاری برای ارزش کالاها و خدمات پذیرفته شده، و به این ترتیب مجموعه وسیعی از سیستم مباحث «اقتصاد رفاه» (Welfare Economics) تدوین شده است. (Stigler, 1992, pp. 458-459)

دیدگاه دوم، به دنبال تأمین حداکثر سطح رفاه عمومی برای کلیه سطوح افراد و طبقات جامعه، تحلیل‌هایی درباره «امنیت اقتصادی» را صورت داده است که دقیقاً در قطب مخالف نگرش نخست قرار می‌گیرد. این دیدگاه به نحوی با ارائه تعریفی خاص حتی از مفهوم کارایی، ایده «تأمین عمومی» را تقویت و حمایت می‌کند. این تعریف اظهار می‌دارد که اساساً «کارایی اقتصادی»، مبتنی بر اهداف پذیرفته شده اجتماعی تعیین می‌شود. به عنوان مثال، اگر جامعه‌ای بخواهد بیشتر از آنچه را که سیستم بازار برای فرد و یا گروهی خاص تأمین می‌کند، فراهم سازد، کارایی ایجاب می‌کند تا این

نتیجه به دست آید. بر اساس این دیدگاه، کارآیی صرفاً در امتداد اهداف اجتماعی یک جامعه توصیف می‌شود. و این مفهوم در راستای اهدافی معنا می‌دهد، که جامعه در تعقیب آن می‌باشد. به عنوان نمونه، کشور ایالات متحده سالانه در حدود ۳ میلیارد دلار شکر را به دریا می‌ریزد، در حالی که این محصول دارای قیمتی حدود دو تا سه برابر قیمت وارداتی آن می‌باشد. (Stigler, 1992, 459)

این برنامه علاوه بر آنکه با مفهوم حداکثر سازی درآمد ملی تغایر و تناقض پیدا می‌کند، دارای نتایجی غیر کارآ بر اساس دیدگاه اول می‌باشد. اما بر طبق دیدگاه دوم از آنجا که حداکثر سازی درآمد ملی به عنوان تنها هدف ملی نمی‌تواند منظور شود، بلکه حمایت از افراد یا طبقاتی خاص نیز از جمله اهداف دولت قرار می‌گیرد، لذا این برنامه غیرکارآ توجیه پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، دولت‌ها عملکرد اقتصادی را به گونه‌ای می‌بینند که برخلاف تفسیر اندیشمندان اقتصادی می‌باشد. (Stigler, 1992, p. 459)

البته، نگرشی بینابینی نیز در این زمینه شکل گرفته است که اظهار می‌دارد عملکرد یک اقتصاد بر اساس محور کارآیی می‌تواند عملکرد آن در راستای امنیت اقتصادی را نیز مورد حمایت قرار دهد. در این بینش هیچ یک از این دو دیدگاه افراطی کاملاً مطلوب و رضایت بخش نخواهند بود، زیرا نگرش نخست برای طبقات پایین جامعه نازلترین اهمیت و نگرش دوم برای این گروه یک اهمیت مفراط را قائل می‌باشد. از این رو، بر یک تئوری تلفیقی که هر دو محور مزبور را مورد توجه قرار می‌دهد، تأکید شده است. در این تئوری مدل‌های حداکثر سازی ثروت و مطلوبیت افراد یک جامعه با توجه به این قید که هیچ فرد یا گروهی از یک حداقل معینی از سطح درآمد پایین تر نباشند، مورد تفسیر قرار می‌گیرند؛ که در آن کارآیی به عنوان تابعی که با توجه به قید سطح مفروضی از تأمین همگانی به حداکثر می‌رسد، (Elster, 1994, pp. 212-213) تعریف می‌شود.

از طرفی دیگر، در تفسیر مفاهیم کارآیی اقتصادی و تأمین عمومی، تمایز معنادار دیگری بین دانش اقتصاد و حقوق صورت داده شده است. کارآیی به عنوان مسئله اساسی اقتصاددانان، و امنیت اقتصادی و عدالت نیز به عنوان شاخص راهبردی علمای حقوق و قانون، به شمار می‌آیند. البته، تمایز مزبور نه به این معناست که اقتصاددانان به بی‌عدالتی معتقد باشند، بلکه بحث در اینجاست که هم‌اینک در بخش اعظم علم اقتصاد از جمله مباحث گسترده اقتصاد رفاه، یک ادبیات رو به رشدی از تئوریهای بیطرف به نحوی در حال شکل گرفتن است، که نسبت به مفاهیم امنیت و عدالت عمومی بی تفاوت و خنثی است. از حیث متدلوژی، این دسته از مباحث در اقتصاد رفاه دارای همان متدلوژی اقتصاد اثباتی می‌باشند و نسبت به تحلیلهای مبتنی بر نرمها و هنجارها ساکت و بیطرف هستند. در

واقع، تفاوت بین نگرشی که در جستجوی توضیح دادن یک زندگی اقتصادی مبتنی بر رفتار عقلایی یک انسان اقتصادی تحت شرایطی فرضی می‌باشد، و نگرشی که در جستجوی دستیابی به عدالت و امنیت اقتصادی یا به عبارتی کلی‌تر در صدد تنظیم تمامی جنبه‌های رفتار بشری می‌باشد، این دو دیدگاه را از یکدیگر متمایز ساخته و بر این اساس تفاوت بین تلاشهای این دو دسته از صاحب‌نظران را بسیار عمیق و ژرف نموده است. (Stigler, 1992, pp, 462-463)

در این تفسیر دیدگاهی که در تحلیل مباحث کارایی اقتصادی و موضوعات اقتصاد رفاه صرفاً با روشی پوزیتویستی و مبتنی بر متدلوژی اقتصاد اثباتی مواجه می‌باشد، استدلال می‌کند که علم حقوق متصدی آن است که بر اساس تئوریهای توضیح داده شده اقتصادی مجموعه تنظیمات حقوقی و قانونی سازگار و متناسبی را تدوین کند که عملکرد مبتنی بر ایده کارایی را تضمین نماید و آن را حمایت کند. به عبارت دیگر، شکل‌گیری موازین و مقررات حقوقی و قانونی از حیث رتبه، یک مرحله متأخر از شکل‌گیری سیستم روابط اقتصادی می‌باشد. لذا، در این تفسیر نظام حقوقی مربوط به اقتصاد متأثر از سیستم اقتصادی توضیح داده می‌شود، و اقتصاد نقش تعیین‌کنندگی و اصیل را دارد و حقوق اقتصادی در راستای آن تعریف می‌شود.

نگاه دیگر به این موضوع دقیقاً در سوی مخالف برداشتن فوق، نظام حقوقی مربوط به اقتصاد را اصیل و ثابت می‌انگارد و مکانیزمهایی از اقتصاد را توضیح می‌دهد که با این نظام حقوقی سازگاری داشته باشند. لذا، با طرح مسائلی از قبیل حق امنیت اقتصادی و عدالت اجتماعی، عملکردهای اقتصادی خاصی را که در امتداد این حقوق باشند، تعریف می‌کند. بر این اساس، روشهای بهینه‌سازی اقتصاد نسبت به حقوق ثابت را به جای بهینه‌سازی حقوق نسبت به اقتصاد مورد تأکید قرار می‌دهد. به عبارت دیگر به جای مفهوم «حقوق کارآ» (Efficient Law)، مفهوم «اقتصاد کارآ» (Efficient Economics) را مورد توجه قرار می‌دهد. در این دیدگاه، حقوق مقدم بر اقتصاد توضیح داده می‌شود، و به جای آنکه صرفاً دارای یک «نقش حمایت‌کنندگی» (Supporting Role) و پشتیبانی اقتصاد را عهده‌دار باشد، می‌تواند دارای نقش رهبری و هدایت‌کنندگی اقتصاد نیز باشد. (Stigler, 1992, pp. 456-457)

و شاید مبتنی بر تمایز بین این دو دیدگاه بود که وقتی مجله حقوق و اقتصاد "Law and Economics" در سال ۱۹۵۸ برای نخستین بار پایه‌گذاری می‌شد، در انتخاب عنوان این مجله دو پیشنهاد «حقوق و اقتصاد» (Law and Economics) و «حقوق یا اقتصاد» (Law or Economics) مورد نزاع قرار گرفته بود. (Stigler, 1992, p. 455)

مقاله حاضر صرف نظر از آنکه دیدگاه صحیح نسبت به تقدم یا تأخر حقوق و اقتصاد چه باید

باشد، این مطلب را بررسی می‌کند که به کارگیری علم اقتصاد در پیش بینی قوانین حقوقی و همچنین به کارگیری اقتصاد در تعیین قوانین حقوقی کارآ، از نقطه نظر اقتصادی چیست. و همچنین اینکه قوانین حقوقی چه باید باشند و در هر نوع آن چه آثار و مراتب در عملکرد اقتصاد ظاهر خواهد شد، مورد توجه می‌باشد.

□ تأثیر نهادها بر عملکرد اقتصادی

الستر در مقاله معروف خود تحت عنوان «تأثیر قوانین اساسی بر عملکرد اقتصادی»، این تأثیر را در ۳ حوزه قوانین حقوقی و قوانین مربوط به حکومت و دولت و قوانین مربوط به اصلاحات و تجدید نظر در قانون اساسی، بر مفهوم کارآیی و امنیت اقتصادی مورد مطالعه قرار داده است. (Elster, 1994, p. 213) در این مقاله تا حدی با الهام از این نگرش، به بررسی تأثیر قوانین حقوقی و ساختار دولت و حکومت بر عملکرد اقتصاد خواهیم پرداخت.

تأثیر حقوق بر عملکرد اقتصادی

این سؤال مطرح است که آیا وضع قوانینی مشتمل بر موادی ناظر بر تأمین حق کار، ایجاد اشتغال کامل، تعیین حداقل دستمزد، تدارک مراقبتهای بهداشتی، آموزش عمومی رایگان و... می‌تواند دارای تأثیر بر عملکرد اقتصاد باشد یا خیر، و اگر پاسخ مثبت است این تأثیرات چگونه است. به عبارت دیگر، قوانینی که برخورداری از امنیت اقتصادی در مواردی متعدد و ارائه خدمات بهداشتی و درمانی و... را حقی همگانی می‌داند و دولت را موظف می‌کند تا همه امکانات لازم را برای مثلاً تأمین آموزش رایگان برای همه مردم و در تمامی سطوح تحصیلی و حتی وسایل تحصیلات عالی را تا سر حد خودکفایی کشور و به طور رایگان گسترش دهد، چه تأثیری بر عملکرد اقتصاد خواهند داشت؟ به همین ترتیب وجود قوانینی که نظام اقتصادی را مشتمل بر ۳ بخش: دولتی، تعاونی و خصوصی می‌داند و فعالیتهای دولتی را مقدم بر ۲ بخش دیگر و فعالیتهای بخش خصوصی را در مرتبه سوم و به عنوان مکمل فعالیتهای اقتصادی دولتی و تعاونی قرار می‌دهد، قطعاً دارای تمایزات اساسی از حیث تأثیرگذاری بر عملکرد اقتصادی در مقایسه با نظامی خواهد بود که فعالیتهای بخش خصوصی را در مرتبه اول اولویت قرار می‌دهد، و فعالیتهای بخش دولتی را مکمل فعالیتهای خصوصی تعریف می‌کند. (قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصول ۳، ۲۹، ۳۰ و ۴۴)

بررسی‌ها نشان داده است که در کشورهای کمونیستی سابق، تضمین حق کار و ایجاد اشتغال

کامل، صرفاً به بهای بسیار سنگین از دست دادن کارآیی نیروی کار به دست می‌آید و دستاورد و منافع اقتصادی برای نیروی کار در این کشورها در سطحی پایین‌تر از منافع بیکاری در برخی از کشورهای غربی که برای دوران بیکاری منظور می‌شود، است. (Elster, 1994, pp. 213-214)

همچنین وضع قانون حمایت از حداقل سطح دستمزد در نگاه اول ممکن است به خاطر ایده‌ی حمایت از طبقات فقیر، صرفاً جنبه‌ی مثبت آن مورد توجه قرار گیرد. اما تأملی اندک در این موضوع، آثار متضاد و معکوس آن را نشان می‌دهد. در پرتو این قانون، کارفرمایان ممکن است کارگرانی را که دارای کارآیی پایین باشند استخدام نکنند، لذا آنان بیکار خواهند ماند یا حداکثر در مراکزی به کار گرفته می‌شوند که این قانون مورد عمل واقع نمی‌شود. بنابراین، وجود چنین قانونی از یک طرف ناظر بر حمایت از سطح دستمزد بالاتر برای کارگران است، اما از طرف دیگر ممکن است موجبات بیکار ماندن آنان را نیز فراهم سازد. (بوکانن، بی‌تا، ص ۳۳۸)

بنابراین، این سؤال مطرح است که کدامیک؟ ایجاد اشتغال یا حفظ کارآیی و یا حفظ سطح حداقل دستمزد؟ بر این اساس، الستر بیان می‌دارد که ماهیت برخی از حقوق به گونه‌ای می‌باشد، که دارای طبیعتی «خودشکن» است، لذا، تأمین جنبه‌ای از آن، مستلزم از دست دادن جنبه‌ی یا جنبه‌های دیگری می‌گردد، و طبیعتاً موجب می‌شود تا مقامات مبادرت به انجام یک «مبادله Trade-off» بین این دو داشته باشند. (Elster, 1994, p. 213) یا از نگاهی دیگر، ایجاب می‌کند تا فرایندی اتخاذ شود که در آن با انتخاب مجموعه‌ای کارآ از حقوق اقتصادی، منافع خالص آن به حداکثر رسانیده شود.

به عنوان یک مثال دیگر، می‌توان به وضع قانونی اشاره کرد که کارفرمایان را موظف می‌کند تا کارگرانی را که بیشتر از ۶ ماه در یک بنگاه اشتغال به کار دارند، به استخدام دائم درآورند. بدیهی است بازهم در نگاه اول ممکن است به نظر آید که وضع چنین قانونی می‌تواند در راستای ایده‌ی حمایت از کارگران باشد، اما تأمل نشان می‌دهد که در عمل کارفرمایان در چنین شرایطی ممکن است پیوسته تا قبل از اتمام ۶ ماه دوره‌ی کار، کارگران خود را از کار برکنار کنند و اقدام به استخدام کارگران موقت دیگری نمایند.

در نتیجه، این فرایند نه تنها ایده‌ی تأمین اشتغال دائم کارگران را در معرض مخاطره قرار می‌دهد، بلکه منجر به از دست دادن منافع حاصل از کارآیی و تجربه و مهارت اندوختنی کارگران نیز می‌شود. بر همین اساس، وضع قوانینی که می‌تواند کارگران را در دوران بیکاری مورد حمایت قرار دهد نیز به نوبه‌ی خود دارای آثار اقتصادی متناقض خواهد بود. از یک طرف وجود منافع دوران بیکاری برای کارگران با ایجاد آرامش اجتماعی می‌تواند بر ظرفیت کارآیی و بهره‌وری نیروی کار تأثیر مثبت داشته باشد، و از

طرف دیگر ممکن است اثرات منفی ناشی از تضعیف انگیزه نیروی کار جهت جستجو برای کار را نیز باعث شود.

مثال ساده دیگر در این رابطه، وجود قانونی است که بظاهر به نظر می‌رسد به منظور حمایت از مستأجران وضع شده است. اگر فرض شود قانونی وضع شود که موجران موظفند قبل از تخلیه منزل توسط مستأجران، یک مهلت ۳ ماهه را برای آنان منظور نمایند، در نگاه اول شاید به نظر برسد که قانون مزبور ممکن است مستأجران را در وضعیت بهتری قرار دهد؛ زیرا می‌تواند موجبات امنیت بالاتری را برای آنها فراهم سازد. به همین ترتیب، به نظر می‌رسد که وضع موجران نیز بدتر خواهد شد، زیرا در اخراج مستأجران نامطلوب باید متحمل مشکل حضور ۳ ماهه آنان نیز باشند. اما اعمال یک دقت، این نتیجه را به دست می‌دهد که مستأجران در وضعیت قانونی جدید، خود را متقاضی یک کالای جذابتر و مرغوبتر دیده و دقیقاً موجران نیز در جهتی عکس، خود را مواجه با عرضه یک کالای نامرغوبتر خواهند دید. به این ترتیب، در کوتاه مدت این قانون ممکن است به نفع مستأجران و بر ضد موجران باشد، اما در بلندمدت و پس از تعدیل اجاره بها نسبت به شرایط جدید، مستأجران با پرداخت اجاره بهای سنگین‌تر دارای وضع بدتری خواهند شد. در عوض، موجران در ازای تحمل شرایط قانونی جدید، می‌توانند اجاره بهای بالاتری را نیز دریافت کنند و از وضعیت بهتری برخوردار شوند. پس، این سوال مطرح است که آیا تغییر در مواد قانونی می‌تواند به تغییر در قیمت بازار منتهی شود یا خیر؟ بروشنی معلوم است که این تغییرات به راحتی می‌تواند موجب انتقالی از منافع از یک طرف به طرف دیگر قرار داد شود. (بوکانن، بی تا، ص ۳۵۵)

به همین ترتیب، ادبیات اقتصادی در تکامل حقوق مالکیت نیز تأکید فزاینده‌ای بر زمان‌بندی بهینه استقرار حقوق مالکیت دارد. به عنوان نمونه، ژوزف استیگلیتز (Joseph Stiglitz) و یورام بارزل (Yoram Barzel) در مطالعات خود نشان داده‌اند که ایجاد رقابت بین بنگاهها برای جلب منافع و نیز وضع و تأسیس حقوق مالکیتی متناسب، می‌تواند دستاوردهای رفاه مثبت را به دنبال داشته باشد. همچنین نویسندگانی همانند آندرسن (Anderson) و هیل (Hill) نیز طی مطالعاتی گسترده در زمینه دوره استقرار حقوق مالکیت، نشان داده‌اند که بهره‌وری زمین به عنوان یک عامل تولید تحت تأثیر ۳ سناریوی متفاوت با عناوین: "home stading"، "squattng" و "speculating" می‌تواند دارای بازدهی‌های متفاوت باشد. آنها نشان داده‌اند که زمان بندی بهینه‌ای که فرد بتواند در پرتو آن منابع خود را جهت تولید به کار بندد، بستگی به این دارد که کدامیک از سناریوهای حقوقی فوق اجرا شده باشند. بر این اساس، کارآیی هر یک از پروسه‌های مزبور مورد مطالعه قرار گرفته و نتایج حاصل از

اتخاذ هر یک از سناریوهای فوق‌الذکر به صورت مقایسه‌ای بررسی شده، و معلوم گردیده است که بازدهی زمینی در تحت هر یک از ضوابط فوق متفاوت خواهد شد.

(Anderson and Hill, 1990, PP. 177-184)

همچنین به عنوان مثالی دیگر، قابلیت خرید و فروش آزادانه زمین، خود می‌تواند دارای نتایجی از این دست باشد. مثلاً، در قانون اساسی بلغارستان دارندگان زمینهای قابل کشاورزی در صورتی مالکیت خود را حفظ خواهند کرد، که آنها را به زیر کشت و زراعت برده باشند، و لذا، ملاحظه می‌شود که به منظور ایجاد انگیزه و تحریک لازم و به منظور جلوگیری از تضعیف منافع ملی در زمینه کشاورزی، چنین قانونی مالکان زمین را مجبور و ملزم به کشت آن می‌نماید. (Elster, 1994, p. 214)

این در حالی است که قوانین برخی دیگر از کشورها، مالکیت صاحبان اراضی زراعتی را در صورت بایر ماندن زمین برای دوره‌های بلند مدت نیز محفوظ می‌شمارد.

مطالعات نشان داده است که ایجاد حقوق مالکیت استوار در اقتصادهایی که دوران انتقال را سپری می‌کنند، مستلزم دارا بودن یک ساختار کارآی حقوق کنترل بر دارایی و املاک و پشتوانه قوی اجرایی بر آنها می‌باشد. ادبیات طبقه بندی شده حقوق مالکیت توسط دمستز (Demsetz) و الچیان (Alchian) و نورث (North)، مثالهای تاریخی جالبی از اهمیت تأثیر حقوق مالکیت بر روی تخصیص منابع و رشد اقتصادی می‌باشند، و نشان داده شده است که چگونه ایجاد حقوق مالکیت مستحکم با قابل اجرا ساختن قراردادها، می‌تواند اقتصاد را در وضعیت ساختاری کارآتری قرار دهد.

(Shleifer, 1994, p. 93)

مسئله حقوق مالکیت و کنترل، در واقع از مسائل عمده در اقتصاد روسیه به شمار می‌آید. به همین ترتیب، در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی نیز ساختار این حقوق، یکی از مسائل اصلی است. مفهوم مالکیت و کنترل، از موضوعات قدیم در تحقیقات اقتصادی به حساب می‌آید، و کارآیی ساختار این حقوق از جمله مباحثی است که پیوسته مورد توجه بوده است. معلوم است اگر بنگاهی تحت مالکیت کارگران شاغل در آن باشد و در عین حال انتقالات بین کارگران نیز بدون هزینه باشد، در این صورت فرض نیل به سطح بهینه اشتغال و کارآیی تولید و سطحی که در آن تولید نهایی نیروی کار معادل با دستمزد او باشد، امکانپذیرتر خواهد بود. (Blanchar & oliver, 1994, pp. 119-120)

الستر نیز در این رابطه بیان می‌کند که حقوق اقتصادی، به طرق متعدد می‌تواند بر کارآیی اقتصادی مؤثر باشد. وجود یک سلسله روابط مالکیتی پایدار و با ثبات، می‌تواند موجب تشویق و تحریک سرمایه‌گذاران بلند مدت شود. آزادی مبادله و تنظیم قرارداد می‌تواند موجبات پیشرفت

«پاره‌توئی» (Pareto improvements) را فراهم سازد. همچنین از همه مهمتر، اگر یک سیستم قانونی بتواند قراردادها را بیمه و تضمین کند، در این صورت تعهدات و وعده‌ها نیز دارای اعتبار و اعتماد بالاتری خواهند شد. (Elster, 1994, pp. 216-217)

و بالاخره آنکه، وجود نرخ بالای تغییر در مالکیتها، علاقه سیاستمداران و اهل علم را نسبت به آثار و تبعات آن و تأثیر آن بر کارایی اقتصادی، بسیار کرده است. برخی از تئوریهای تغییر مالکیت اظهار می‌دارند که انواع مختلف تغییر مالکیت نیز باعث کاهشهایی در اشتغال اداری و مدیریتی، هم به صورت مطلق و هم نسبت به اشتغال مولد، شده است. برخی تحلیلهای سنجی نیز فرضیاتی از این قبیل را مورد آزمون قرار داده است. تأثیرات تغییر در مالکیت بر اشتغال و دستمزدها، از جهات مختلف مورد توجه بوده و نیز نشان داده شده است که رشد اشتغال در پرتو تنظیمات مشتمل بر تغییر مالکیت، بسیار پایین‌تر از حالتی است که تغییر مالکیتها وجود نداشته است متوسط رشد اشتغال در حالتی که تغییر مالکیت برقرار نباشد تقریباً مثبت بوده، در حالی که اگر تغییر در مالکیتها برقرار باشد این نرخ بسیار منفی می‌باشد. و نیز، نشان داده شده است که نسبت اشتغال $\frac{\text{auxiliary Establishment}}{\text{production Establishment}}$ در بنگاههایی که مواجه با تغییر مالکیت می‌باشند، حدود ۱۱/۲ درصد پایین‌تر از بنگاههایی است که با تغییر مالکیت مواجه نیستند. (Lichtenberg & siegel, 1995, p. 407)

به این ترتیب، با اشاره به موارد متعددی از قوانین اقتصادی و نحوه تأثیرگذاری آنها بر عملکرد اقتصاد، ملاحظه می‌شود که وجود برخی از این قوانین می‌تواند پویایی و کارایی اقتصادی را به دنبال داشته باشد؛ در حالی که قوانین دیگری ممکن است موجبات رکود و کندی در عملکرد اقتصاد را باعث شوند. و به همین ترتیب، برخی دیگر از قوانین وجود دارند که می‌توانند از جهاتی دارای آثار مثبت اقتصادی، و از جهات دیگری دارای آثار منفی اقتصادی باشند. در این صورت، تنظیم بهینه و کارایی حقوق اقتصادی، می‌تواند آثار خالص مثبت اقتصادی را فراهم سازد.

تأثیر ساختار حکومت و دولت بر عملکرد اقتصادی

بدیهی است بین سیستم دستگاه دولتی و عملکرد اقتصاد، رابطه‌ای - هر چند غیر مستقیم - وجود دارد. تلاش برخی مطالعات آن است که نشان دهد در کشورهایی که فاقد سیستم بازرنگری و نظارت قضایی مؤثر بر عملکرد دولتها می‌باشند، ممکن است دولتها در جهت تحقق تأمین همگانی علاقه کافی را نشان ندهند. و لذا، تأکید می‌کنند که اگر قوانینی وجود داشته باشند که وجود عناصر

کنترل کننده و ناظر بر عملیات دولت را تضمین کنند، در این صورت دولت با مراقبت بیشتری نسبت به حفظ جنبه مزبور عمل خواهد کرد. پرزورسکی (Przeworski) در این خصوص بیان می‌کند که یک دولت برای بقا و اعتبار خود، نیازمند دموکراسی است. کشورهایی که بالنسبه دارای تعداد زیادی رأی دهنده از طبقه فقیر می‌باشد، قائل شدن به حق رأی همگانی منجر به طرفداری گسترده از ایده تأمین و امنیت اقتصادی خواهد شد که در این صورت تحصیل آن به بهای گزاف از دست دادن کارایی اقتصادی خواهد شد، که در عین حال این ایده از نظر ثروتمندان در حکم مصادره و توقیف اموال آنان تلقی می‌شود. (Elster, 1994, p. 217)

نورث (North) و وینگاست (Weingast) نیز ادعا می‌کنند که دموکراسی از طریق حفظ و تضمین حقوق مالکیت، رشد اقتصادی را تشویق می‌کند. علت این امر، آن است که دموکراسی در حقیقت یا حقوق مالکیت را حمایت می‌کند یا آنکه عدم اطمینان در سرمایه‌گذاری را کاهش می‌بخشد. (Przeworski, 1994, p. 227) وجود یک دموکراسی، موجب می‌شود تا دولت‌ها نسبت به قانون متعهد و وفادار باشند. لذا، تعهد و التزام دولت نسبت به قانون، می‌تواند نتایج مثبت قوانین موضوعه را ظاهر سازد. البته، این طور نیست که همیشه تعهد دولت‌ها نسبت به قوانین و سیاست‌های مبتنی بر قوانین مثبت باشد، بلکه ممکن است در پاره‌ای از موارد وجود چنین پدیده‌ای دست و پاگیر و کند کننده عملکرد دولت‌ها نیز باشد. یعنی، ممکن است تحت فروضی خاص، دولت‌ها نسبت به اجرای سیاست‌های بد و نامطلوب متعهد شوند، و گریز از آن ناممکن باشد، که به این ترتیب، آثار نامطلوب آن ظاهر خواهد شد.

در نظر الستر عواملی همچون شیوه انتخابات برای تعیین عوامل قانونگذار و عوامل قوه اجرائیه و نیز مقررات مربوط به تنظیم و تفکیک قوا، سیستم کنترل و ایجاد توازن توسط قوای سه‌گانه، و پروسه اصلاحات در قانون اساسی، به شدت می‌تواند بر عملکرد اقتصاد تأثیر داشته باشد. (Przeworski, 1994, pp. 227-228)

در این باره، برخی دیگر از نویسندگان تلاش کرده‌اند تا با استفاده از تحقیقات تجربی، رابطه میان متغیر نهادهای سیاسی و متغیرهای اقتصادی را نشان دهند. از این میان یک تلاش تجربی نشان داده است که برای ۱۳۹ کشور در بین سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ م و بر اساس ۴۰۵۵ مشاهده سالانه، تأثیر متغیرهای نهادی بر درآمد سرانه چگونه بوده است. در این مطالعه، دموکراسی به عنوان رژیم که دولت در آن حاصل یک مسابقه انتخاباتی است، تعریف شده است. بر اساس این تعریف، یک رژیم در صورتی دموکراتیک منظور شده است، که رئیس قوه مجریه، مستقیم یا به طور غیر مستقیم، و

همچنین عوامل قوه مقننه نیز بر اساس انتخابات تعیین شوند، و بیشتر از یک حزب در جریان باشند، و مسابقه انتخابات در بین احزاب به طور جدی و نزدیک به هم برقرار شود.

در این مطالعه تجربی، ۳۷٪ مشاهدات سالانه تحت عنوان نظامهای دموکراتیک قرار داشته‌اند، و نظامهایی که معیارهای برشمرده شده را نداشته باشند، تحت عنوان نظامهای دیکتاتوری معرفی شده‌اند. در این بررسی، متوسط نرخ رشد سالانه درآمد برای تمامی مشاهدات، معادل ۲/۰۹ درصد بدست آمده است. اما اگر این نرخ رشد به تفکیک انواع نظامها از یکدیگر متمایز شوند، ملاحظه خواهد شد که نظامهای دموکراتیک به طور متوسط دارای نرخ رشدی معادل ۲/۴۴ درصد، و نظامهای دیکتاتوری دارای نرخ رشد متوسطی معادل ۱/۸۵ درصد بوده‌اند. (Przeworski, 1994, 225-229)

همچنین، نویسنده مزبور ابراز می‌دارد که دلیل این امر آن است که نظامهای دموکراتیک نسبت به دیکتاتوری، در مقابل بحرانهای اقتصادی انتقادپذیرترند و زودتر در مقابل بحرانها حساسیت و عکس العمل نشان می‌دهند. همچنین، او نشان داده است که طول عمر مورد انتظار برای نظامهای دموکراتیک در شرایطی که در حال رکود و افول اقتصادی بوده‌اند، معادل ۱۸ سال و در شرایطی که در حال رونق و بهبودی اقتصادی باشند معادل ۶۸ سال می‌باشد، در حالیکه همین متغیرها برای کشورهای دارای نظامهای دیکتاتوری، به ترتیب معادل ۴۱ سال و ۵۳ سال بوده است. به همین ترتیب، نشان می‌دهد که متوسط نرخ رشد سالانه برای نظامهای "authoritarian" معادل ۱/۸۸ درصد، برای نظامهای دموکراتیک پارلمانی برابر ۲/۸۵ درصد و برای نظامهای دموکراتیک مبتنی بر ریاست جمهوری "Presidentialism" معادل ۱/۴۵ درصد می‌باشد. بر این اساس، نرخ رشد اقتصادی در حکومت‌های پارلمانی دارای بالاترین سطح بوده است. (Przeworski, 1994, p. 230)

اما با این وجود، ذکر یک نکته ضروری است که اگرچه تحقیقات مزبور تلاش کرده است تا وجود یک رابطه بین نوع حکومت و عملکرد اقتصادی را نشان دهد، لیکن باید توجه داشت که علی‌رغم وجود پاره‌ای از ابهامات در تمامی نوع حکومت‌های مورد بحث، این وجه نیز منطقی است که چه بسا وجود نرخهای بالای رشد در حکومت‌های دموکراتیک نه بخاطر ماهیت دموکراتیک بودن این حکومتها، بلکه به خاطر وجود علل و عواملی جزئی‌تر در آنها که از ویژگی‌های انحصاری این حکومتها نیست، باشد. و لذا، منطقی‌اً استدلال وجود همبستگی بین متغیرهایی بسیار کلی و عام همچون حکومت دموکراتیک و متغیری مثل متوسط رشد سالانه اقتصادی، نمی‌تواند توجیه علمی پیدا کند؛ زیرا ممکن است این همبستگی بین رشد اقتصادی و عاملی برقرار باشد که هم در یک نظام دموکراتیک وجود دارد و هم در غیر آن، که تحت شمول حکومت اصطلاحی دموکراتیک نمی‌گنجد و

بلکه صرفاً دارای وجوه مشترکی با دموکراسی است که وجود همبستگی مزبور در مابۀ اشتراک این دو می باشد.

تحقیقاتی دیگر در همین راستا، حساستر بودن حکومت دموکراتیک نسبت به عملکرد اقتصادی را نشان داده است. این مطالعات معلوم می کند که در کشورهایی که دارای درآمد سرانه سالانه پایین تر از یک هزار دلار می باشند، طول عمر مورد انتظار برای نظامهای "authoritarian" اغلب معادل ۱۳۰ سال است؛ چه دارای روند رو به افول باشند، و چه رو به بهبود همچین، کشورهای، دموکراسی ضعیف و فقیر، کاملاً ناپایدار می باشند و نسبت به عملکرد اقتصاد بسیار حساس هستند. بقا و دوام آنها در صورتی که دارای عملکرد بدو منفی باشند حدود ۵ سال، و اگر دارای عملکرد خوب و مثبت باشند حدود ۱۷ تا ۱۹ سال است. و نیز، نشان داده شده است که یک دموکراسی با درآمد سرانه بالاتر از ۴۳۳۵ دلار، هرگز سقوط نخواهد کرد. (Przeworski, 1994, p. 229)

جنبه های دیگر یک حکومت دموکراتیک و تأثیرات اقتصادی آن، توجه برخی دیگر از نویسندگان را به خود جلب کرده است، مبنی بر اینکه تعهدات و التزامات دولتها نسبت به اجرای سیاستهای وعده داده شده و ایده آلهای، در صورتی دارای تأثیر و اعتبار است که دموکراسی برقرار باشد. وجود پروسه ای که بتواند عوامل اجرایی را در صورت تخلف از وعده ها و تعهدات برکنار کند یا مؤاخذه نماید، می تواند تعهدات دولتها را معتبر سازد. بنابراین به عبارت بهتر، قدرت در صورتی دارای تأثیر مثبت است، که تقسیم و تجزیه شود و در اختیار عواملی متعدد و دموکراتیک قرار گیرد. (Bardham, 1994, p. 232)

اظهار مطلق فوق، به نحوی تفصیلی تر و مشخص تر نیز مورد توجه پاره ای دیگر از مؤلفان بوده است. به عنوان مثال، ملاحظه شده است که در مواردی تفکیک و تجزیه قدرت، ممکن است حتی باعث شود دولتها در اجرای تعهدات و وعده های خود وفاداری کمتری داشته باشند؛ مثل وعده های دولت ایالات متحده در مذاکرات بین المللی که در مواردی دارای اعتبار کمتری نسبت به وعده های برخی دیگر از طرفهای مذاکره او می باشد. به عنوان مثال، سنای آمریکا تصویب دومین معاهده استراتژیک کاهش نیروهای نظامی را رد کرد، در حالی که رهبران کرمیلین با مسائلی از این قبیل مواجه نشدند. نمونه دیگر اینکه، کنگره ایالات متحده تا زمانی که کلینتون بهای سنگینی جهت جلب حمایت مردان این کنگره نپرداخته بود، در شرف تصویب نکردن قرارداد «نفتا» (NAFTA) قرار داشت، در حالی که رئیس جمهوری مکزیک، سالیناس با چنین مسئله ای تا به این اندازه حاد مواجه نشد.

اما بررسیهای دیگر صورت گرفته، نتایج دیگری را در این خصوص ارائه می‌دهد. وجود تجربه برخی از کشورهای آسیای شرقی مثل کره و تایوان طی ۲۰ سال بین دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ م، نشان داد که قدرت اجرایی این کشورها تا حدود زیادی بدون مانع و موفق عمل کرده است، در عین حال که تجزیه قدرت در این کشورها مطابق آنچه که در چارچوب دموکراسی تعریف می‌شود، مورد تجربه قرار نگرفته است. (Bardham, 1994, pp. 233)

با این وجود، «اقتصاد نهادگرایی جدید» (New institutional Economics) نیز بر قدرت در پروسه‌های از پایین به بالا تأکید می‌کند، و ادعا دارد که دامنه مسائل اجتماعی‌ای که در چنین پروسه‌ای قابل حل می‌باشند، وسیعتر است. این اقتصادها کارایی در یک نظام خصوصی و کارآیی یک سیستم قانونی‌ای را که نظام خصوصی را تحکیم می‌بخشد، تضمین می‌کنند. (Murrell, 1994, p. 203)

بنابراین، همان گونه که ویلیامسون (Williamson) نیز بر آن تصریح می‌کند، تفاوت در عملکرد نهادهای مختلف بسیار روشن است. بدیهی است که نهادها می‌توانند اثرات واضح و مشخصی بر ابعاد و فرآیند توسعه داشته باشند. به همین ترتیب، نهادگرایی جدید در علم سیاست نیز همانند آنچه در علم اقتصاد ملاحظه شد، بر قواعد رسمی‌ای تأکید می‌کند که از آن جمله: فدرالیسم و تفکیک قوای مبتنی بر قانون اساسی، می‌باشند. (Patnam, بی تا، p. 198)

اما نکته‌ای که بیان آن را ضرور می‌نماید، این است که چنین اظهاراتی در اخذ نتایج اقتصادی مشخص چندان شفاف و روشن نیست، و اینکه یک مجموعه‌ای از قوانین یا قواعد از حیث تأثیرگذاری بر عملکرد اقتصاد نسبت به مجموعه‌ای دیگر برتری دارد، بنا به دلایلی نامفهوم و غیر منطقی می‌تواند باشد. به عنوان مثال، وجود یک همبستگی صریح بین فدرالیسم و عملکرد برتر اقتصادی، به طور مشخص قابل استدلال نیست بلکه توجه به عناصر داخلی این سیستم سیاسی می‌تواند نتایج مشخص تر و قابل اعتمادتری را به دست دهد.

یکی دیگر از نهادهای اساسی که شکل سیاسی آن بر عملکرد اقتصاد بسیار محسوس و مؤثر می‌باشد، بانک مرکزی است؛ که توجه بسیاری را به خود معطوف داشته است. تمایز در اثرات استقلال یا عدم استقلال سیاسی این نهاد از دستگاه اجرایی دولت نکته‌ای است که در اینجا مورد توجه می‌باشد. فرض استقلال بانک مرکزی به این منظور است که دولت‌ها در اجرای سیاستهای تورمی شدید، ممکن است با مقاومت و مخالفت مقامات بانک مرکزی که مسئول حفظ ارزش پول و تثبیت سطح قیمت‌ها می‌باشند، مواجه شوند. چه بسا دولت‌ها به خاطر انتخاب مجدد خود افق‌های زمانی کوتاه مدت تر را ترجیح دهند، و از سیاستهای بدون تورم عدول نمایند. و لذا، ضرور است یک نوع کنترل

منصفانه‌ای و در عین حال مستقل و مدبرانه، بر سیاست پولی دولت اعمال شود. (Elster, 1994, p.218)

بنابراین، موضوع استقلال بانک مرکزی در خصوص تصمیمات مربوط به مسائل پولی کشور، به رابطه بانک مرکزی با دولت برمی‌گردد. احتمالاً، طرح و طرفداری از این سیاست به خاطر ملاحظه یک نوع تضاد و تعارض بین سیاستهای مالی دولت و سیاستهای پولی بانک مرکزی در جهت نیل به اهداف از قبیل، تثبیت قیمتها، تسریع در رشد اقتصادی، ایجاد اشتغال کامل و ایجاد تعادل در پرداختهای بین‌المللی است.

طرفداران استقلال بانک مرکزی شرط موفقیت یک بانک مرکزی مستقل را در اعمال سیاستهای پولی، در این می‌دانند که مردم معتقد باشند که سیاستهای مزبور به منظور نیل به هدفهای اقتصادی ملی و مستقل از اعمال نظرهای خاص مبتنی بر خواسته‌های دولتها اتخاذ شده است. به عبارت دیگر، می‌بایست مقامات بانک مرکزی افرادی غیر سیاسی باشند تا اهداف بلند مدت اقتصادی را ترجیح دهند، و تحت تأثیر ملاحظات سیاسی کوتاه مدت و دوره‌های دولتها قرار نگیرند. تجربه نشان داده است که مقامات بانک مرکزی که از سیاست دولتها تبعیت می‌کنند، علیرغم سیاستهای ضد تورمی اعلام شده هرگاه امر دائر به افزایش تولید و اشتغال و ایجاد تورم باشد، جانب تولید و اشتغال حمایت شده و تورم نادیده گرفته می‌شود، زیرا ایجاد اشتغال صریحتر و سریعتر می‌تواند موجبات جلب رضایت عامه و بیکاران را فراهم سازد. بنابراین، وجود قوانینی که بتواند بانک مرکزی را مستقل از دولت تعریف کند یا وضع قانونی که بانک مرکزی را موظف به حفظ ارزش پول یا حفظ سطح عمومی قیمتها می‌کند و نیز تصریح به قانونی که بانک مرکزی را از مواجه شدن با کسری بودجه دولت ممنوع می‌سازد، خود دارای اثرات مهمی بر عملکرد اقتصادی خواهد بود. (دانشکده اقتصاد، دانشگاه امام صادق (ع)، بی تا، جزوه ش ۱۰ / ۶ ف)

در این خصوص، الستر به عنوان یک نمونه از استقلال بانک مرکزی، به مورد نروژ اشاره می‌کند که در سال ۱۸۱۶ م که بانک مرکزی این کشور تأسیس شد، این بانک در شهری دور دست به نام تروندهیم (Trondheim) که صدها مایل از پایتخت و مرکز حکومت فاصله داشت، مستقر شد. همچنین، او تأکید می‌کند که در کشورهایی که مدیر بانک مرکزی توسط رئیس جمهور منصوب می‌شود، این فرض وجود دارد که مدیر مزبور بیشتر از آنکه فعال و جدی و مستقل‌الرأی باشد، ممکن است محافظه کار بوده و نسبت به مسئله بیکاری در مقابل تورم و تثبیت قیمتها وزن بالاتری را قائل باشد. (Elster, 1994, p. 215)

به همین ترتیب، مطالعات گسترده‌تری پیرامون استقلال بانک مرکزی صورت گرفته است، که از

آن جمله می‌توان به مقاله معروف روگوف (Rogoff) (۱۹۸۵ م) اشاره نمود، که با طرح موضوع استقلال بانک مرکزی در صدد ارائه این نتیجه می‌باشد که وجود یک بانک مرکزی مستقل، بوضوح می‌تواند موجب کاهش تورم شود، ولی در عین حال ممکن است موجب افزایش نوسانات در درآمد و محصول واقعی در یک اقتصاد گردد. البته از سوی دیگر، این مباحث نویسندگانی مانند آلسینا (Alesina) و سامرز (Summers) (۱۹۹۳ م) نیز سعی نموده‌اند تا نشان دهند که استقلال بانک مرکزی علاوه بر کاهش تورم، می‌تواند موجب کاهش در نوسانات واقعی شود.

به هر حال، این قبیل نویسندگان بسیار تلاش نموده‌اند تا میزان تأثیرات نهاد بانک مرکزی مستقل را نشان دهند، و تفاوت تأثیر گذاری آن با یک بانک مرکزی غیر مستقل را بیان کنند، حتی آنان برای این منظور مبادرت به ساختن و معرفی مدل‌هایی کرده‌اند، تا از طریق روش‌های سنجی و تجربی نشان دهند که مثلاً وجود یک بانک مرکزی مستقل، می‌تواند موجب تقلیل واریانس نوسانات در تولید و محصول ملی یا کاهش متوسط نرخ تورم گردد. نتایج تجربی این مطالعات وجود نوعی همبستگی قوی بین استقلال بانک مرکزی و تورم و نوسانات واقعی اقتصادی را بوضوح نمایان می‌سازد، که به عنوان نمونه می‌توان به مقاله آلسینا و کتی (Catti) مراجعه کرد. (Alesina & Catti, 1995)

□ نتیجه

به این ترتیب، صرف نظر از اینکه صحیح‌ترین و مناسبترین قوانین و نهادها کدامند یا اینکه اساساً معیار صحت و عدم صحت یک قانون در چیست و همچنین صرف نظر از اینکه حقوق و اقتصاد کدامیک بر دیگری مقدم است، در این مقاله با ذکر مواردی متعدد و نمونه‌های فراوان از قوانین و اشکال متنوع نهادهای سیاسی نشان داده شد که مسئله تأثیر نهادها به عنوان مجموعه سازمان‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در یک کشور، بر عملکرد اقتصادی بسیار جدی می‌باشد. و همان گونه که در تنوریهای اقتصادی اغلب بر فاکتورهای اقتصادی همانند: پس انداز، سرمایه‌گذاری و تأثیر آنها بر عملکرد اقتصاد تأکید می‌شود، نهادگرایان سیاسی و اقتصادی نیز علل غیر اقتصادی را مورد توجه قرار داده‌اند، تلاش‌های بسیاری صورت گرفته است تا نشان دهد که نوعی همبستگی قوی بین نهادها و قوانین اقتصادی و عملکرد اقتصاد برقرار می‌باشد. وجود نهادها و قوانین پویا و دینامیک می‌تواند دارای آثار اقتصادی مثبت محسوسی باشد، همان‌طور که استقرار نهادها و قوانین سست و ضعیف تعریف شده نیز ممکن است شرایط و زمینه‌های رکود و افول اقتصادی را فراهم آورد.

ضمیمه ۱

۱- بند سوم اصل ۳:

آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه در تمام سطوح و تسهیل و تعمیم آموزش عالی

۲- اصل ۲۹:

برخورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، ازکارافتادگی، بی سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی، درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره حقی است همگانی.

دولت مکلف است طبق قوانین از محل درآمدهای عمومی و درآمدهای حاصل از مشارکت مردم، خدمات و حمایت‌های مالی فوق را برای یک یک افراد کشور تأمین کند.

۳- اصل ۳۰:

دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.

۴- اصل ۴۴:

نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش: دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است.

بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه‌آهن و مانند اینهاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. بخش تعاونی شامل شرکتها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود.

بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت و تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.

کتابنامه

۱. استقلال بانک مرکزی یا استقلال تصمیم‌گیری درباره سیاست‌های پولی، دانشکده اقتصاد دانشگاه امام صادق (ع)، جزوه، ۱۰ ش / ۶ ف

۲. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مصوب آبان ۱۳۵۸، بندهای (اصول) ۳، ۲۹، ۳۰ و ۴۴